

شعر فارسی در عصر محمد فاتح

سلطان محمد فاتح از نظر علاقه به شعر و شاعران نظیر محمود غزنوی و سنجر سلجوقی بود. وقتی خبر مسافرت جامی را به مکه (در سال ۸۷۷) شنید به نوشته رشحات عین الحیات، خواجه عطاءالله کرمانی را با پنج هزار اشرفی به حلب فرستاد تا شاعر بزرگ را به استانبول دعوت نماید. ولی جامی که ظاهراً مایل به قبول این دعوت نبود، در حرکت به ایران شتاب ورزید و فرستادگان سلطان موفق به دیدار او نشدند.^۱ مرحوم علی اصغر حکمت يك قطعه مثنوی در مدح سلطان محمد از دیوان جامی نقل کرده است.^۲

دربار محمد دوم مجمع شاعران و نویسندگان ایرانی بود. در این دوره گویندگان بسیاری را می بینیم که از ایران به استانبول رفته بودند ولی شعر آنها متوسط است. معلوم می شود هر که از ایران به روم می رسید توقع شاعری از او داشتند و کسانی شعر می گفتند که قدرتی در این فن نداشتند و اگر در ایران می ماندند نمی توانستند ادعای شاعری کنند. از طرف دیگر شاعر بودن و ایرانی بودن آنچنان مفهوم واحدی یافته بود که شاعرانی از مردم روم هم خود را به ایران نسبت می دادند. يك محقق ترک

۱- رشحات عین الحیات، از فخرالدین علی، چاپ دکتر علی اصغر معینیان، تهران ۱۳۵۳، ج ۱ ص ۲۶۲.

۲- جامی، از علی اصغر حکمت، چاپ ۱۳۲۰ ص ۴۸.

می نویسد: «شاعری متخلص به لئالی از مردم توقات ترکیه، برای اینکه منزلت بالاتری به دست آورد ادعای ایرانی بودن می کرد»^۱.

درباره کثرت شاعران ایرانی که به روم رفته بودند یکی از آنان، قبولی گفته است:

تجار نظم از عجم آمد به سوی روم لیکن کسی نداشت چو این بنده بار لعل^۲
معروف ترین شاعرانی که در آن دوره به روم رفته و در آن دیار ساکن شده اند و دیوان آنها در دست است حامدی اصفهانی و قبولی هستند که در اینجا آنها را می شناسانیم و برگزیده ای از اشعار هر یک را به عنوان نمونه های شعر فارسی در آن عصر می آوریم:

حامدی اصفهانی

حامدی از شاعرانی است که به مدت بیست سال مداح و ندیم سلطان محمد فاتح بود. او به طوری که در زندگینامه منظوم خود می گوید در اصفهان به دنیا آمده، در جوانی شهر خود را ترک کرده، پس از سی سال گشت و گذار در شهرهای مختلف در سال ۸۶۵ در بورسا به حضور محمد دوم رسیده است. و این مقارن با همان روزهایی بود که حروفیها را دسته دسته دستگیر می کردند و زنده زنده در آتش می سوزاندند. حامدی بعد از بیست سال ستایشگری و مصاحبت سلطان، به سبب سخنی که به سلطان گفته و حمل بر گستاخی شده بود، در ۸۸۱ م م غضوب و به عنوان متولی تربت مراد اول مجبور به اقامت در بورسا گردید.

دیوان حامدی نزدیک به هفت هزار بیت شعر دارد و خود او آن را تدوین و به خط خود استنساخ و به محمد فاتح تقدیم کرده است^۳. علاوه بر دیوان، فالنامه ای به نام جام سخنگوی از دو اثر مشابه عربی اقتباس و به نام محمد فاتح به فارسی تنظیم کرده است. این شاعر، خط خوشی داشت و کتابهایی را برای کتابخانه محمد دوم کتابت

۱- مقدمه پروفیسور ارتیلان، بر دیوان قبولی، چاپ استانبول ۱۹۴۸ ص ۲۵.

۲- دیوان قبولی، همان چاپ، ص ۱۰۱.

۳- دیوان حامدی، به خط خود شاعر، چاپ عکسی ۱۹۴۹، استانبول، ۵۳۰ صفحه متن، با مقدمه اسماعیل حکمت ارتیلان.

می‌کرد که برخی از آنها دردست است.
 خانواده حامدی بعد از مرگ او همچنان در بوسا اقامت داشتند و یکی از
 پسران او از شاعران معروف عصر خود در شعر ترکی بود و ترجمه شاهنامه را به نام
 سلیم سروده است. او علاوه بر دیوان اشعار خود به نام گل صدبرگ، خمسه منثوری
 به نام پنج گنج و مثنویهایی به نامهای خسرو و شیرین و لیلی و مجنون دارد.
 با اینکه دیوان حامدی به چاپ رسیده، ولی چون نسخ آن در ایران دردسترس
 همگان نیست، چند نمونه از غزلهای او را در اینجا می‌آوریم. شعر حامدی متوسط
 است اما در آن وجود تعبیرات فارسی معمول در آسیای صغیر نظیر: روح افزا (نوعی
 ساز)، انگیز (تحریک و توطئه)، روان (فوری) شایان بررسی است.

گلله‌ها

آه من رفت که با ماه بگوید گلله‌ها	کرد روشن فلک از آتش آن مشعله‌ها
هر که در قید دوزلف تو بمیرد، در حشر	خیزد از خاک به سودای تو با سلسله‌ها
از سر کوی تو زان روز که دور افتادم	می‌فرستم به تو هر شب ز دعا قافله‌ها
در ره عشق مشو غافل از انگیزا رقیب	که کمینگاه حوادث بود این مرحله‌ها
حامدی شکوه زدوری نتوان جز بادوست	که به دشمن نتوان گفتن ازین سان گلله‌ها

درد می‌باید

به راه عاشقی جانا دلی پر درد می‌باید
 به خون دل، سرشکی سرخ و رویی زرد می‌باید
 طبیبیا دردسر زینجا ببر، خود را مکن رنجه
 که خواهد هر کسی درمان و مارا درد می‌باید
 چه حاجت لاف سر بازی زدن در کوی او ای دل
 اگر داری سری، گوی است و میدان، مرد می‌باید

۱- انگیز: ریشه فعل است در معنی اسم. با افزودن (ه) بدان اسم آلت « انگیزه » ساخته شده است. در لغت نامه، در معنی انگیز، انگیزه را ذکر کرده‌اند که صحیح نیست.

به کویش صوفیا زرق وریا بگذار و یکدل شو
 که مرد عشقباز از هر دو عالم فرد می باید
 به خواری ای رقیب از پیش روی او مران مارا
 که تو در چشم ما خاری و ما را ورد می باید
 به سان حامدی دارم ز غم چشمی رمد دیده
 برای چشمم از خاک ره او گرد می باید

بزم عید

آن گل که قدش طعنه‌ها بر سرو سرکش می زند
 چون می سوی لب می برد در جانم آتش می زند
 عید است و ایام فرح پر می دهد ساقی قدح
 نایب ترنم می کند مطرب رهی خوش می زند
 چنگ و دف و عود و نی و قانون و روح افزا بهم
 از بهر عیش آن ماهر و در بزم هر شش می زند
 گر نیست قصدش تا مرا تیری زند بر دل چرا
 هر گه که می بیند مرا دستی به ترکش می زند
 ای حامدی از زلف او گر می ندزدد باد بو
 خود را چرا هر دم بر آن زلف مشوش می زند

شعر در تبریز

کشید از غمزه آن مه تیغ خونریز	ندانم تا چه خواهد کرد انگیز
به زلف از لب چه افسون خواندی ای مه	که دل بردی ز یاران بلکه جان نیز
چه پایی پیش عشق ای عقل خود رای	عسس آمد، روان ای دزد بگریز
تو مجروحی رقیب و غمزه اش تیغ	زند همچون نمک بر ریش تو تیز

۱- روح افزا: نوعی ساز کهن معمول در آسیای صغیر.

نگفتم بد سخنها نیک گفتی به دعوی گفته‌ای خود را بیاویز
که خواهد خواند شعر حامدی را به پیش بلبلان شهر تبریز

به برنگ گل

به برنگ گل نوشت از مشک نقاش که نتوان کرد سر آن دهن فاش
چه دانی رمز خط و خالش ای دل به حال خویش و فکر خویشتن باش
ز اشک و روی زرد خویش هر دم به خاک پاش سیم افشان وزر پاش
کشم چون سر مه در چشم جهان بین به دستم گر فند خاک کف پاش
از آن جانباز و بیباکیم در عشق که همچون حامدی رندیم و قلاش

این نیز خوش، آن نیز خوش!

ای از لب و زلف تو ام دل نیز خوش جان نیز خوش
حسن رخ و لطف دهن پیدا و پنهان نیز خوش
با زخم تیغ غمزات هر چند بیم جان بود
تنها نه این لرزان دلم، بل جان ترسان نیز خوش
بوی تو از باد صبا گه گه شنیدن خوش بود
گه گه به کویت آمدن ترسان و لرزان نیز خوش
گفتی به شمشیرت کشم یا خود به تیغ غمزات
گردن نهادم هر دورا، این نیز خوش، آن نیز خوش!
خواهد که بوسد حامدی گاهی لب گاهی رخت
گلبرگ خندان خوش بود لعل بدخشان نیز خوش

هلال روزه

ساقیا دارم ازین روزه سی روزه ملال کی اشارت به سوی جام کند ماه هلال
طالب نقش هلالیم بظاهر هر شام لیک جز ابروی شوخ تو نبندیم خیال

تاکی ای خواجه غم شام و سحر باید خورد
 بعد ازین ما و تو و جام و می مالا مال
 رمضان دور و دراز است خدایا تا کی
 مجلس آراسته بینیم به ماه شوال
 دلبری در نظر ما و صراحی پر می
 حامدی سرخوش و می بر کف و یاران خوشحال

ماه قناد

من از شکر لبان شهر شیرین یار کی دارم
 سیه چشمی کمان ابروی گل رخسار کی دارم
 ندارم هیچ کاری غیر وصف آن دهان و لب
 ز خوبان چون مه قناد شیرین کار کی دارم
 ز دستش چون ترازو سنگ بردل می زنم زان رو
 که با سودای زلف و خال او بازار کی دارم
 ز عکس قامت و چشم و رخ و زلف و دهان او
 درون دیده پر آب خوش گلزار کی دارم
 دلم را گرچه زلفش روز و شب در بند غم دارد
 من غمگین بدان شادم که خوش دلدار کی دارم
 کمند تابدار از زلف و خنجر دارد از مژگان
 ز بهر بردن دل همچو او عیار کی دارم
 ز شعر حامدی در وصف آن لب، قند می بارد
 چه شیرین دلبری شوخی شکر گفتار کی دارم

نترسیم

با شکر لعلت ز نبی تیر نترسیم
 ما بر سر کوی توزشم شیر نترسیم
 تیر مژه هر چند ز سندان گذرانی
 ما سینه سپر ساخته، از تیر نترسیم
 در گردش این دایره چرخ پلنگی
 آن ببر بیانیم که از شیر نترسیم

ز آویختن و بستن زنجیر نترسیم
چون حامدی از شحنه و از میر نترسیم

در سلسله زلف تو دیوانه عشقیم
از میکده سرمست به بازار در آیم

برای تو بمیرم

گر رای تو این است برای تو بمیرم
آن به که به زیر کف پای تو بمیرم
وان دم که بمیرم به هوای تو بمیرم
در سایه دیوار سرای تو بمیرم
در آرزوی ماه لقای تو بمیرم
در راه بود، بنده به جای تو بمیرم
خواهم که درین ره به وفای تو بمیرم

خواهی کشی ام تا به جفای تو بمیرم
از دست اجل چون نتوانم که برم جان
تا زنده ام از مهر هوادار توام من
خورشید صفت نورشوم گر دم مردن
زین سان که من از مهر رخت زنده ام آخر
یارب تو نهیری و اگر نیز بلایی
چون حامدی از جور و جفای تو بمیرم

دلم دیوانه شد

دلم دیوانه شد بندش ز زلف خویش محکم کن
به مهر خویش ماه من مرا رسوای عالم کن
به تنهایی دلم خون می خورد هان ای کمان ابرو
ز شست خویش تیری با دل مجروح همدم کن
به کویش آب چشم ما روان بسیار خواهد شد
رقیبا گرچه می رنجی تو هم آزار ما کم کن
به نام هر کسی از مهر تعیین کرده ای دردی
ز لطف خویش تشریف غمی بر نام ما هم کن
به یاد روز وصل او نمی استد ز چشمم خون
مشو ای حامدی موقوف فردا، فکر این دم کن

از نعرهٔ روبه نرود شیر زبیشه

چشمی است مرا بی‌می لعل تو چو شیشه
 هر کس طلبد کام دل ازدوست به نوعی
 بیکاری و می خوردن و رندی طلب ای دل
 با موعظهٔ عقل نرفت از سر ما عشق
 تن شیشه شد ای حامدی و روح می صاف
 کز خون جگر پر بود این شیشه همیشه
 مجنون به سخندانی و فرهاد به تیشه
 خوش باش که عاشق نکشد منت پیشه
 از نعرهٔ روبه نرود شیر زبیشه
 ای کاش که پر می بود این شیشه همیشه

قبولی

این شاعر بیست سالی پس از حامدی اصفهانی به دربار عثمانی پیوسته است. محققان ترك در منابع ایرانی و عثمانی ذکر می‌کنند که او نیافته‌اند. و معلوم نیست از کدام شهر ایران به آسیای صغیر رفته است. از بررسی دیوانش معلوم می‌شود که مدتی در شروان بوده، و فرخ‌یسار [۸۶۷-۹۰۶] از حکام شروان را مدح کرده، و پیش از ۸۷۷ به روم رسیده، و در آن سال به مناسبت ورود علی قوشجی از سمرقند به روم قصیده‌ای سروده است.^۱ قبولی ابتدا در امامسیه در دستگاه شاهزاده بایزید ولیعهد می‌زیست و قصایدی در مدح او می‌سرود. آنگاه به استانبول رفت و به دربار محمد فاتح پیوست. کلیات دیوان قبولی در حدود شش هزار بیت دارد و آن را در سال ۸۸۰ در ۳۹ سالگی تدوین و به خط غیاث‌الدین خوشنویس و مجلد اصفهانی به سلطان محمد تقدیم کرده است.^۲ سرانجام بعد از شش هفت سال اقامت در روم در سال ۸۸۳ در گذشت. و این از ماده تاریخی به دست می‌آید که حامدی ساخته است. شعر قبولی هم متوسط است ولی مطبوع‌تر از شعر حامدی است. در اینجا چند نمونه از غزل‌های او را می‌آوریم:

۱- دیوان قبولی چاپ عکسی ۱۹۴۸ استانبول، ص ۱۹۰-۱۹۱.

۲- نسخه موجود در کتابخانهٔ ایاصوفیه، چاپ عکسی پیش گفته.

رندی و میخوارگی

ز نیستی سوی هستی شدن تبه دانست کسی که رندی و میخوارگی گنه دانست سرود می‌کده را ذکر خانقه دانست کسی که نامه میخانه را سیه دانست کسی که روی تورا ماه چارده دانست که لطف طبع تو در شعر پادشه دانست	درین طریق به رندی کسی که ره دانست چرا ز طاعت زرق و ربا نشد تائب ز خانقه سوی میخانه رفت صوفی شهر نخوانده بود خط سبز ساقی از لب لعل نبود واقف اسرار حسن روز افزون ز قهر دهر قبولی مباش رنجه دگر
دست شست از خود و سر بر سر پیمانۀ نهاد سنگ برداشت و رو بر من دیوانه نهاد بردخواست چو دمی گوش به افسانۀ نهاد آتشی تابش آن در دل پروانه نهاد چون قبولی قدم اندر ره میخانه نهاد	هر که رندانه قدم بر در میخانه نهاد ماه لیلی و شمن چون که مرا مجنون دید دوش افسانۀ دل با مه خود می‌گفتم شمع رخساره جانان چو بر افروخته شد پشت پا بر سر عالم زد و دستی افشاند

در کوی یار

دلم خوش وقت گردد چون لب جان پروری بیند
بلی میخواره را شادی رسد چون ساغری بیند
چو بیند روی او را ماه پنهان می‌شود آری
نمی‌خواهد که در خوبی ز خود نیکوتری بیند
چو سنگی دیدم از کویش به دست خود، شدم شادان
چو درویشی که ناگه بر کف خود گوهری بیند
مزن آتش به من ای ماه در کویش که می‌ترسم
به جای استخوان من سنگش خاکستری بیند
ز روی فقر تاج سر بود در هر کجا باشد
کسی کو چون قبولی خویش را خاک دری بیند

چون گل روی تو از خوی به سمن ژاله زند
سینه سوراخ و رخس زرد و تنش خشک بود
گیسوی او ز قفا زد ره عشاق بلی
ای قبولی سخت سحر حلال است چه غم

در چمن آتش سودا به دل لاله زند
هر که چون نی ز هوای تو دم از ناله زند
بیشتر قافله را دزد ز دنباله زند
مدعی گر ز حسد بانگ چو گو ساله زند

ماه را از مهر عالم تاب او تابی نماند
کا کل مشکین او تا از صبا در تاب رفت
دل ز تاب سنبل پر تاب او بر تاب شد

سبزه را از سنبل سیراب او آبی نماند
رشته جان مرا از تاب او تابی نماند
دیده رابی نرگس بیخواب او خوابی نماند

دمی کش سنبل سیراب بر برگ سمن پیچد
ز تاب سنبل او یاسمین بر خویشتن پیچد
لبت را چون به یاد آرم دهانم پرشکر گردد
چو گویم و صف زلفت را زبانم در دهن پیچد
اگر سوی چمن آید روان سرو چمان من
ز رشک قامت او آب بر گرد چمن پیچد
به جز بر خویش پیچیدن دلم طرفی نمی بندد
کمر چون بر میان آن مه نازک بدن پیچد
بنفشه هر دمی بر خویش پیچد در چمن زان رو
که می خواهد چو خط یار بر وجه حسن پیچد

سحر چو ماه من از خانه مست خواب بر آید
گمان مبر که به حسن وی آفتاب بر آید
خبر ز سوز دلم دود آه می دهد آری
خبر ز سوز دهد دود کز کباب بر آید
ز خون چشمه چشم چنان گرفت زمین نم
که بعد ازین ز زمین خون به جای آب بر آید

خودی حجاب بود در رهش ز خود گذرای دل
 که مرد راه همان به که از حجاب بر آید
 طلوع مهر تو شد از دل خراب قبولی
 مثال گنج که ناگاه از خراب بر آید

شبی نبود که مه را دل ز آه من نمی سوزد
 ولی بر من دل آن ماه سیمین تن نمی سوزد
 دلی کش مهر افزون است باشد سوز او روشن
 چراغی را که روغن کم بود روشن نمی سوزد
 چنین کز روی گندم گون او آهم به گردون شد
 عجب گر ماه را از آه من خرمن نمی سوزد
 من بیدل چنین کز تاب مهر دوست می سوزم
 عجب دارم اگر بر من دل دشمن نمی سوزد
 قبولی سوخت جان من ز مهر ماه رخساران
 ولی آن قوم را یک روز دل بر من نمی سوزد

آمد به یاد

می گذشتم در چمن روی توام آمد به یاد	ناز کی دیدم ز گل خوی توام آمد به یاد
لاله را دیدم به خون آغشته با داغ جگر	از شهیدان گل روی توام آمد به یاد
باد مشکین بوی می آمد ز طرف بوستان	نکته زلف سمن بوی توام آمد به یاد
سرور را دلجوی دیدم بر لب آب روان	جلوه های قد دلجوی توام آمد به یاد
ای قبولی وصف آن رخ گفتم و می خواست دل	گفته های طبع نیکوی توام آمد به یاد

شاعر غریب

خود راه ندانم به در خانه آن ماه	تا خلق ندانند، نپرسم ز کسی راه
با آه بدان ماه چو گویم سخن خویش	گوید که ندانم عجمی، آه از آن ماه!

دیروز به میدان زبتان بود صفی چند
 یکه ره به رهش دیدم و دل رفت زدستم
 گاهی که قبولی سوی تو راه نیابد
 لیکن همه بودند سپاه و مه من شاه
 جان می دهم اکنون ز پی دیدن یک راه
 از لطف فراموش مکن پرسش گهگاه

برخی از تألیفات عصر محمد فاتح

نهضت علمی و فرهنگی که در عصر محمد فاتح آغاز گردید منحصر به شعر نبود. در نثر هم در همه زمینه‌ها از تاریخ و علوم و فنون مختلف کتابها و رساله‌هایی به زبان فارسی تألیف یا ترجمه شد. تنظیم فهرستی جامع از آثار که در آن سالها در روم پدید آمده مستلزم بررسی دقیق فهرستهای دستنویسهای کتابخانه‌هاست. در اینجا به آنچه در دسترس بوده است اشاره می‌کنیم:

شکرالله بن شهاب‌الدین احمد اماسیه‌ای معروف به احمد رومی (در گذشته ۸۹۴) در سال ۸۶۱ تاریخ عمومی عالم را به اختصار تا جلوس محمد دوم به نام بهجة التواریخ تألیف کرده است.^۱

همین مؤلف منهج الرشاد^۲ را هم در هشت فصل در عقاید و عرفان به نام محمد دوم نوشته است. و نیز انیس العازفین از آثار اوست. شکرالله رومی از مقربان دربار عثمانی بود و از طرف مراد دوم (پدر محمد فاتح) به سفارت به دربار جهان‌شاه قراقویونلو آمد.

علی بن ملوک منشی، کتاب ظفرنامه را در تاریخ فتوحات محمد دوم نوشته است. محمد امین بن خلیل قونیوی، تاریخ آل عثمان را به دستور محمد دوم (با شروع از تاریخ سلاجقه) تألیف کرده است.

ملاعلی قوشجی ریاضی‌دان معروف ایرانی که ابتدا از مقربان تیموریان در سمرقند بوده، و بعد به دستگاه اوزون‌حسن آق‌قویونلو در تبریز پیوسته بود از طرف آن پادشاه به سفارت به دربار محمد دوم رفته و در آنجا رساله هیئت خود را تألیف

۱- ترجمه ادبیات فارسی استوری با تکمیل بر گل، چاپ ۱۳۶۲ تهران، ص ۵۱۹-۵۲۰.

۲- همانجا، دستنویس لیدن.

کرده و در ۸۷۹ در همانجا در گذشته است.^۱

خیرالدین خلیل بن ابراهیم مفتاح الکنوز، یا مفتاح کنوز ارباب قلم و مصباح رموز اصحاب رقم را در حساب در دوره محمد دوم تألیف کرده است.^۲
حسن بن محمد شاه فناری (در گذشته ۸۸۶) «المطالب العلیه» را در روایت و کلام نوشته است. او چون از پیروان طریقت مولویه در استانبول بوده به حسن چلبی معروف شده است.

محمود بن پیر کرد بن امیر شروانی، منظومه کیمیاء القلوب را در ۸۹۲ به پایان رسانیده است.

مسعود بن حکیم الدین طبیب الحسنی، دستور العامل فی وجع المفاصل را به نام محمد دوم تألیف کرده است.^۳

شیخ ابراهیم بن حسین تنوری سیواسی (در گذشته ۸۸۷) از صوفیان آن عصر گلزار نامه را نوشته است.^۴

امیر جعفر طغرابی نیز از صوفیان روم است که انیس العارفین را به فارسی نوشته و بعداً آنرا به نام علی پاشا از وزیران عثمانی به ترکی ترجمه کرده است.^۵
عبدالعزیز بن کمال الدین عبدالقادر، نوه عبدالقادر مرغی، نقاوت الادوار را در موسیقی به نام محمد فاتح نوشته است.^۶

بایزید و جم فرزندان سلطان محمد فاتح نیز مثل خود او اهل علم و ادب، و شعر دوست و شاعر نواز به بار آمده بودند، سلطان بایزید مروج شعر و ادب بود و شاهزاده بایزید خود دیوان فارسی دارد.

۱- سعید نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران، ص ۲۶۹.

۲- احمد منزوی، فهرست نسخه‌های خطی، ج ۱، ص ۱۹۷.

۳- فهرست نسخ فارسی توفیق پوسرای، فهمی ادهم قراطی. چاپ ۱۹۶۱ استانبول، ص ۱۰۴.

۴- سعید نفیسی، کتاب پیش گفته، ص ۲۶۳.

۵- همانجا، ص ۲۶۲.

۶- فهرست توفیق پوسرای، ص ۱۰۶. سعید نفیسی می گوید این کتاب به نام سلطان سلیمان است (ص ۸۱۴) و صحیح نیست.

بایزید دوم و فارسی در عصر او

سلطان بایزید دوم جانشین محمد دوم که در ۸۶۶ بر تخت نشست از بهترین پادشاهان عثمانی، و مردی نیک‌نفس و درویش‌نهاد بود. از جنگ و خونریزی پرهیز داشت و عمر را به کتاب خواندن و معاشرت با اهل علم و ادب می‌گذرانید. همین نرم‌خویی او سبب شد که پسرش سلیم توانست او را در ۹۱۸ برکنار نماید. بایزید از دوستان شعر و ادب فارسی و حامیان شعرا بود. از دیوان قبولی که پیش از این درباره او سخن گفتیم برمی‌آید که آن شاعر پیش از پیوستن به دربار محمد دوم پادشاه وقت، در اماسیه نزد شاهزاده بایزید به‌سر می‌برد و قصایدی در مدح او سروده است. میان آنها قصیده‌هایی هست که شاعر به‌اشارت شاهزاده در جواب قصاید مجیر بیلقانی و کاتبی نیشابوری و عصمت بخاری سروده، و این قرینه‌ای بر-
علاقه بایزید به دیوان این گویندگان است.

بایزید با جامی معروف‌ترین شاعر ایران در آن عصر مکاتبه داشت و صلوات گران برای او می‌فرستاد. جامی دفتر سوم مثنوی سلسله الذهب خود را به نام بایزید کرده و در پایان آن از دوهزار «فلوری» طلا که سلطان برای او فرستاده بوده تشکر

کرده است. در دیوان سوم جامی «خاتمه الحیات» چند قصیده در مدح بایزیده است. از جمله قصیده‌ای که در جواب مکتوب منشور سلطان سروده است.^۱

در منشآت فریدون بیگک^۲ دو نامه از بایزید خطاب به جامی، و جوابهای جامی به آن نامه‌ها باقی مانده است. دومین نامه را بایزید وقتی نوشته است که جامی کلیات دیوان خود را برای او فرستاده بود.

برای اینکه نمونه‌ای از نامه‌های متکلف درباری عثمانی را به دست داده باشیم قسمت آخر آن را می‌آوریم. در اینجا سلطان پس از ستایش از مقامات معنوی جامی، نامه را با اعلام وصول دیوان و ارسال صلّه پایان می‌دهد:

«... در این ایام فرح انجام که از روایح انفاس متبر که و نتایج
ابکار افکار مبارکه، کلیات جامع الکمالات که ایات آن در احکام به مثابه
قواعد بیت السعمور، و زواهر جواهر عقود منظومه آن، به مرتبه نظم قلائد
حوربلی قصور، و درر غرر معانی در آن کالو لؤلؤ المنثور، به تأیید ملهم توفیق
از عالم غیبت و نزاهت به ترجمانی زبان بلاغت، به واسطه خامه عنبرین
عمامه به خطه خط آمده، مصراع: بارک الله خامه دُر بار او. بیت:

به رویش نور تجلی یافته بهره از علم لدنی یافته

روانه پایه خلافت مصیر ساخته، رسید. و به یمن مطالعه شریف مخصوص
شده، نصایح و مواعظ که در آن مندرج بود به سمع رضا شنید. بسی مفید
و مستحسن بود. بیت:

چنان داد سخن داده ست جامی کزان شد تازه ارواح نظامی
موجب مزید اعتقاد گشت. از فیضان زلال نوال پادشاهی مبلغ یک هزار
«فلوری» که نقد تمامی عیار و سکه اعتبار از نام نامی ما یافته، به رسم انعام
فرستاده شد. تا کمال عواطف خسروانی درباره خود مشاهده نماید، و به
دعای دوام دولت جاودانی افزایش. والسلام.

۱- جامی، علی اصغر حکمت، ص ۴۳-۵۰.

۲- منشآت السلاطین، چاپ ۱۲۷۴ استانبول ج ۱ ص ۳۶۳۱.

نامه‌ای که جامی در جواب بایزید نوشته، ساده و روان و لطیف است و ضمن آن این ابیات را درج کرده است:

جامی کجا، عطای شه روم از کجا کاین لطف غیب می‌رسدش از ره عموم
هر چند بود سخت گریزان دلش ز نقد نرمش نمود کیسه زر مهرشه چو موم
در زهد جو فروشی او کاست، لاجرم گندم‌نمای گشت به آفاق از این رسوم...

روابط جامی با سلطان محمد و سلطان بایزید مقدمه‌اشتهار عظیم او در سرزمین عثمانی گردید. شهرت او به تعصب در سنی بودن نیز بر رواج نظم و نثر او در آن دیار افزود^۱ تا آنجا که آثار هیچ شاعر و نویسنده ایرانی به قدر آثار او ترجمه و استنساخ نشده و امروز دستنویسهای فراوانی از آثار او در کتابخانه‌های استانبول موجود است.

سلطان جم

یکی از شناختنی‌ترین پارسی‌گویان قلمرو عثمانی سلطان جم [متولد ۸۶۴- متوفی ۹۰۰ ه.ق] است. او پسر سلطان محمد دوم (فاتح) بود. پس از مرگ محمد فاتح در ۸۸۶، میان دو پسر او جم و بایزید اختلاف بر سر جانشینی موجب جنگها و حوادث پیچیده‌ای گردید. بایزید در استانبول بر تخت نشست و جم در بورسای خود را سلطان خواند و بعد از ۱۸ روز سلطنت از سپاهیان برادر شکست خورد و با جنگ و گریز خود را به مصر رسانید.

میانگیری ملک‌الاشرف فرمانروای مصر به جایی نرسید. جم خواستار تقسیم کشور بود و می‌خواست آسیای صغیر در اختیار او، و متصرفات اروپایی عثمانی در اختیار بایزید باشد. در مقابل، بایزید پیشنهاد می‌کرد که جم مقرری سالانه کافی بگیرد و در خارج از قلمرو عثمانی زندگی مرفهی داشته باشد.

در ۸۸۷ جم برای آخرین بار بخت خود را آزمود. به آسیای صغیر لشکر کشید

۱- اگرچه خود او از نزاع سنی و شیعه ملالش گرفته بود و رباعی معروف خود را سروده است: ای ساقی ایام بده جام می‌ام...

و شکست خورد و به شوالیه‌های جزیره رودس پناه برد و ۳۳ روز در آنجا بظاهر به صورت مهمان و در معنی به عنوان اسیر ماند. رئیس شوالیه‌های رودس او را به فرانسه برد و به مدت هفت سال در قلعه‌های مختلف در فرانسه و بعد از آن شش سال در ایتالیا محترماً زندانی بود.

سرنوشت جم در این ۱۳ سال مهم‌ترین مسئله سیاسی بین المللی آن روز بود. مدام سفیرانی میان استانبول و اروپا در رفت و آمد بودند و مذاکرات و نامه‌نویسیها هرگز قطع نمی‌شد. از این طرف بایزید پادشاه عثمانی، به دولت‌های مسیحی و شوالیه‌هایی که جم را در اختیار داشتند پیشنهاد می‌کرد که در ازای دریافت مبالغی گزاف وجه نقد و امتیازات سیاسی و ارضی، با جم را به دولت عثمانی تحویل دهند یا او را بکشند و خیال پادشاه عثمانی را آسوده سازند.

در آن طرف دولت‌های مسیحی که هنوز تلخی سقوط قسطنطنیه را درسی چهل سال پیش از آن (در ۸۵۷/۰۵ ۱۴۵۳ م) فراموش نکرده بودند، مذاکرات پیچیده‌ای در میان خود داشتند که با بهره‌گیری از وجود این اسیرگرانها امپراطوری عثمانی را در هم شکنند و انتقام سقوط قسطنطنیه را بکشند و آن شهر را باز پس گیرند. مرگ ناگهانی شاهزاده نگونبخت (در ۲۹ جمادی الاول ۹۰۰/۲۵ فوریه ۱۴۹۵) در نتیجه بیماری یا مسمومیت به این ماجرا پایان داد.

دیوان فارسی شاهزاده‌ای که سرگذشتی چنین پر حادثه و غم‌انگیز و افسانه‌ای داشته، و پنج قرن و نیم پیش در قلعه‌ها و برج‌های اروپا شعر فارسی سروده، برای ما ایرانیان خواندنی و بررسی کردنی است.

دیوان جم، از چند قصیده و قطعه و مفردات که بگذریم، بیشتر غزل است^۱. او در این نوع شعر مثل همه گویندگان دیار خویش مقلد شاعران ایرانی مخصوصاً حافظ است. اما تأثرات خاص او از زندگی سراسر حادثه و ماجرا و اسارت افسانه‌ای در سرزمینهای ناشناخته، لحظات لبریز از درد و رنج و هراس و بیم و امید، رنگ

۱- دیوان فارسی جم، به تعداد ۲۴۱ بیت به عنوان پایان‌نامه دکتری آقای عبدالرحمان ناجی طوقماتی از دانشکده ادبیات تهران، در خرداد ۱۳۵۵ تصحیح شده، و مقدمه مفصلی دارد که در تحریر این سطور مورد استفاده بوده است.

خاصی به سخن او داده، و گاهی مضمونهای تازه‌ای پدید آورده است: حال جم، مادر ایام چو بشنید بگفت وای بر حال هر آن کس که برادر دارد! شعر جم، در بررسی با معیارهایی که در سنجش شعر فارسی مورد نظر است در سطحی پذیرفتنی و ستودنی نیست و ناهمواریهایی دارد. شاید علتش این باشد که اگر چه او هنگام تحصیل در حیات پدرش که دوره اوج فرهنگ ایرانی در امپراطوری عثمانی بود، با زبان و ادب فارسی آشنایی کافی یافته بود و از کودکی شعر فارسی می‌گفت و ادیبان و شاعران فارسی‌دان فارسی گوی دور و بر او را گرفته بودند، اما از ۲۲ سالگی از چنین محیطی دور افتاد و بقیه ۱۳ سال عمر کوتاه خود را در آنزوی مطلق گذرانید. در آنزویی که جز چند تن خدمتگاران بیسواد در کنارش نبودند و احتمالاً هیچ يك از آنان هم فارسی نمی‌دانستند و شعر فارسی نمی‌فهمیدند. ناچار شعر جم اندکی از دایره زبان فارسی دور افتاده و گاهی نقصهای عروضی و دستوری در آن دیده می‌شود و تعبیراتی در آن هست که خاص فارسی‌گویان آسیای صغیر بوده و در سخن فصیح فارسی مستعمل نبوده و نیست.

اینک اگر باره‌ای از ابیات او، برای کسانی که شعر را به قصد لذت بردن می‌خوانند دلنشین نباشد، اما برای محققانی که بخواهند در زمینه پیشینه نفوذ فارسی در زبان محاورات امروزی آن دیار تحقیق کنند منبع ارزنده‌ایست.

در اینجا به عنوان نمونه يك غزل از دیوان جم را می‌آوریم:

غبارت تاج بخش تاجداران	رخت رونق فزای گل‌گذاران
لبت تریاک، اما گشته فاروق	دو زلفت مار، لیکن شاهماران
نهادم پا به منزلگاه عشقت	طلبکار دعایم ، ز یاران
مکش عشاق را کان بلبلانند	منه بر گردنت خون هزاران
ز سر بر نه سر رفتن که امروز	ز آه و اشک جم باداست و باران

چند تن از فارسی‌نویسان عصر بایزید دوم

نعمة الله بن محمود نخجوانی معروف به بابا نعمة الله، از صوفیان اواخر قرن نهم است که در اواخر عمر به خاک عثمانی رفت و در آق‌شهر ساکن شد و در ۹۰۲ در همانجا درگذشت. اشعار صوفیانه‌ای از او در مجموعه‌ها باقی مانده و نیز تألیفات

متعدد از جمله شرحی بر گلشن راز دارد^۱.
 قوام‌الدین یوسف بن حسن حسینی رومی معروف به قاضی زاده (در گذشته بعد
 از ۹۰۰) کتابی به نام احکام السلاطین نوشته است.
 حسین خطابی پزشک و ریاضی‌دان تحفة الحساب را در ۸۹۵ به نام بایزید به
 پایان رسانیده است.
 غیاث‌الدین بن محمد پزشک اصفهانی، مقیم عثمانی مرآت الصحه را در ۸۹۶
 به نام بایزید تألیف کرده است.
 محمد بن سلیمان برسوی معروف به آقازاده، شرح بیست باب خواجه نصیر را
 به نام همان پادشاه نوشته است.
 ملا محمود بن محمد، قاضی زاده رومی معروف به مریم چلبی (در گذشته ۹۳۲)
 ابتدا در رصدخانه سمرقند کار می‌کرده و بعد به استانبول رفته و در آنجا مقیم شده
 است. او تألیفات متعددی دارد. از آن جمله شرح زیج السخ بیگک را به نام بایزید
 نوشته است.

۱- نفیسی، تاریخ نظم و نثر در ایران ص ۱۶۹، ۲۸۲.